www.shahrvand-newspaper.ir | ایمیل صفحه شهرونگ، shahrvang@gmail.com | نشانی اینستاگرام شهرونگ، instagram.com/shahrvang1

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره چهارصد و هشتاد و یکم

پیر راگفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبـایی چه باشد راهـکار؟

تـوی دنیـای پر از اندوه و جنـگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

آغاز جام جهانی

ایرانیان عزیز! لطفا از لمس کردن تفاوت‌های فرهنگی جدا خودداری فرمایید!

- شعار تیم ملی ایران: یازده بازیکن، هشتاد میلیون قلب دویست تا مسئول، چهارصد تا خبرنگار، هشتصد تا عضو ناظر و غیره
- یک روس: بزنم به تخته شما ایرانی‌ها چقدر خبرنگار توی کشور تون داشتید!
- مسی ایرانی: تنها کسی که با پول خودش اومده روسیه منم!
- کی روش: بچه‌ها، مراکش رو بزنید، بابت پر تغال خیال تون راحت از همه‌شون عکس و فیلم دارم!
- مومیایی: منم جای خبرنگار می‌فرستادید برم پیش مومیایی لنین!

#دلخوشی_یک_ماه#زود_رفتید_اما_سعی_کنید_زود_برنگردید

#شهرونگ

شهر فرنگ

روسیه می‌شه شلوارک پوشید؟

حسام حیدری
طنزنویس

با شروع جام‌جهانی فوتبال اخبار سینمایی هم بشدت تحت تأثیر جام‌جهانی قرار گرفته و فوتبالی شده. شنیده‌ها حاکی از این است که تعداد زیادی از سینماگران در حال آماده‌کردن چمدان‌های خود برای سفر به روسیه هستند. ماجرا یک طوری شده که خود روس‌ها هم شاکی شده‌اند و گفته‌اند: «داداش جشنواره فجر نیست همه‌تون دارید میاید آ. دیگه شورش رو در نیارید. مرسی. اه». در همین رابطه یکی از دوستان دلواپس هم از فرصت استفاده کرده و پیشنهاد داده که «تا این به اصطلاح سینماگرهای مبتذل از کشور خارج شدن، سریع مرزها رو ببندید که نتونن برگردن. این طوری مشکل به‌اصطلاح سینمای منحرف معلوم‌الحال ایران هم حل میشه و ما دیگه هی مجبور نیستیم بریم فیلم‌ها رو از رو پرده بکشیم پایین.» او در ادامه از این‌که این پیشنهاد جذاب به مغزش رسیده، شور و شعفی خاص در اقصا نقاط بدنش ایجاد شده و گازی به موتورش داده و صحنه را ترک کرده است.

اما خبر سفر بازیگران ایرانی به روسیه در عرصه اقتصادی هم تأثیرات شدیدی داشته و قیمت شلوارک در بازار جهانی با رشد بیست‌وهشت‌درصدی به بالاترین نرخ خود در سه ماه اخیر رسیده است. رئیس انجمن شلوارک‌دوزان مقیم مرکز (شاخه مامان‌دوزها) در همین رابطه اعلام کرد که این قیمت واقعی نیست و دارای حباب بالایی است که بر اثر هیجانات روانی بازار ایجاد شده است. دولت هم با اعلام این‌که «شلوارک به میزان لازم در انبارهای بانک مرکزی موجود است» از بازیگران خواست آن‌قدر جو ندهند. دولت همچنین قول داد که به‌زودی از شلوارک تک‌نرخی دولتی رونمایی کند. این وسط اما یک نفر که معلوم نبود تا الان کجا بوده، خبر داد که: «آقایون داداشا، روسیه سرده، شلوارک چیتونه؟» و به این ترتیب یک مشکل بزرگ اقتصادی حل شد و مشکل دیگری در فروشگاه‌های عرضه کاپشن و پالتو به وجود آمد و پالتو خز برای چندمین بار در چند سال اخیر خز شد.

و در ادامه دو خبر کوتاه سینمایی:

ـ خبر انتخاب کیت آپتون به عنوان جذاب‌ترین زن سال ۲۰۱۸، بار دیگر جوانان غیور ایرانی را به صفحات سرچ گوگل کشاند. آنها پس از بررسی‌های مختلف و ویدیوچک‌هایی که از جهات و زوایای مختلف داشتند، با اعتراض شدید به انتخاب صورت گرفته، گفتند: «بابا، صدف طاهریان خودمون که به مراتب با کمالات‌تر و با اصل و نسب‌تره» و از خورده شدن دوباره حق یک ایرانی در عرصه رقابت‌های جهانی ابراز تاسف کردند.

ـ دعوا بین مسئولان اجرایی جشنواره ملی و جشنواره بین‌المللی فجر بر سر این‌که «کی بیشتر بودجه داشته و کی بیشتر خرج کرده» به بالاترین حد خود رسید. در همین رابطه یک آقازاده مظلوم که از این دعواها و بحث‌های الکی خسته شده بود، گفت: «داداش برا چی آن‌قدر دعوا می‌کنید؟ دو لقمه نون و بیت‌المال سر سفره هست با هم بخورید بره دیگه» و به خوردن خود ادامه داد.

احسان گنجی | کارتونیست | ehsanganji58@gmail.com

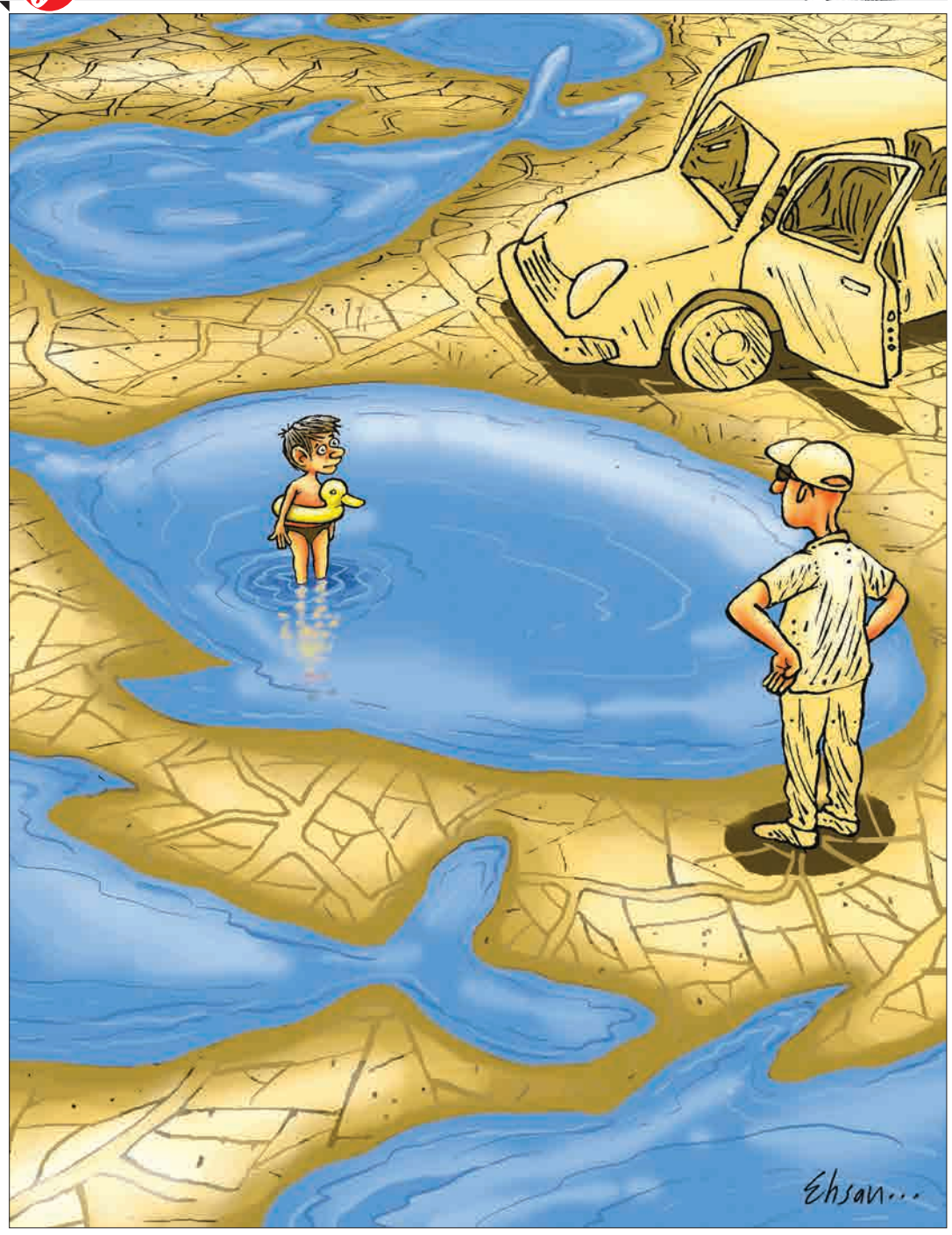

جام جهانی از رو کاناپه

گزارش از ناف مسکو! | گزارشگر اعزام نشده شهرونگ به روسیه - **شهاب نبوی** | من الان وسط میدان سرخ ایستاده‌ام و دارم سعی می‌کنم از عقربه‌های روزشمار جام‌جهانی آویزان بشم. این‌جا در این لحظات هیچ فرقی با میدان انقلاب خودمان ندارد و یکی در میان همه ایرانی هستند. حتی من چند نفر را دیدم که داشتند «تحقیق و پایان‌نامه» می‌فرختند. جوراب‌های اصل نانو هم به وفور این‌جا دیده می‌شود. شعارها نیز هر لحظه بیشتر رنگ و بوی ایرانی می‌گیرد و کم کم «سوراخ و اگزوز داور و عمه» دارد برای معدود خارجی‌های حاضر در مسکو جا می‌افتد. به نظر می‌رسد امیدها برای تبعید «مسی ایرانی» به سیبری هم به یأس تبدیل شده و تازه پلیس مسکو باهاش عکس یادگاری هم گرفته. گفته می‌شود که «مسی واقعی» هنوز از هواپیما پیاده نشده و گفته: «تا این یارو رو بیرون نکنید من نمیام پایین، دیگه نمی‌تونم، دیگه خسته‌شدم...» خبرنگران کننده دیگر برای ستاره‌های فوتبال دنیا این است که «بدل رونالدو، نیمار، گریزمن، سوارز» و دیگر بدلکاران ایرانی در راه روسیه هستند و قصد دارند پدر و مادر این ستاره‌ها را جلوی چشم‌شان بیاورند. گفته می‌شود چند سایت و روزنامه اجنبی هم که طبق معمول چشم‌دیدن ایرانی جماعت را ندارند، بازیکنان ایرانی را به مانکن تشبیه کرده‌اند؛ من گشتم توی مسکو و خبرنگاران این رسانه‌ها را پیدا کردم و ابتدا با عطوفت و مهربانی، نفری یک پس گردنی بهشان زدم و بعد عکس کت و شلوارها و لباس‌های تیم‌های ایرانی در دوره‌های قبلی جام‌جهانی و المپیک را نشان‌شان دادم تا بفهمند ذوق بچه‌های ایرانی برای این است که بالاخره یک لباس مجلسی و درست و حسابی گیرشان آمده. آنها هم از پیش قضاوتی خودشان شرمنده شدند و سر به دیسکوهای اطراف مسکو گذاشتند. تا گزارش بعدی مراقب خوبی‌های تان باشید.

آزاد راه

جریان سیال یونجه

علی‌اکبر محمدخانی
طنزنویس

چند شب پیش از سر کار رفتم خونه با خوشحالی پرسیدم: «خانوم شام چی داریم؟» خانومم گفت: «یونجه!» من گفتم: «چه عالی، نمی‌دونستم در کنار بقیه کمالات گیاهخوارم هستی، البته یونجه خیلی بدم نیست، تنوعیه دیگه، اتفاقا تو اینترنت خوندم که یونجه تازه رو اگه آبلیمو و نمک بزنی اندازه یه وعده غذایی کالری داره.» خانومم گفت: «نه عزیزم، اشتباه نکن این یونجه با اون چیزی یونجه فرق داره، اون یونجه که تو اینترنت خوندی رو طی مراسم خاصی فرآوری می‌کنن و هر گَرمش خدا تومنه، این یونجه که من می‌خوام به خوردت بدم همون یونجه‌س که جلو خر می‌ریزن، می‌خوره، کیف می‌کنه، عر عر می‌کنه، لنگ و لقد می‌زنه به در و دیوار و بادُمش مگسا رو می‌پرونه.» من که از بیان شیرین خانومم اشک تو چشمام جمع شده بود، گفتم: «عزیزم باز مشکلی پیش اومده؟ بگو من طاقت شنیدنش رو دارم.» خانومم گفت: «تو که یه ذره به فکر زندگی‌مون نیستی، خودم باید همه بار زندگی رو به دوش بکشم.» من گفتم: «داری سکته‌م می‌دی عزیزم، بگو خلاصم کن.» خانوم گفت: «ماشین باباتو فروختم.» گفتم: «جدی؟ اون ماشین به جون بابام بند بود، چجوری فروختیش، سند که نداشتی؟» خانومم گفت: «باباتو بیهوش کردم، ماشینش رو اوراق کردم، بردم سِداسمال، خورد خورد فروختم.» من که از خوشحالی داشتم از حال می‌رفتم، گفتم: «حالا با پولش چکار کردی؟» گفت: «دوتا بلیت کشتی تفریحی خریدم که بریم خارج.»

از شنیدن فروش ماشین بابام حالت عرفانی عجیبی بر من غلبه کرد و همینجوری که فَکم کج شده بود، دست و پام می‌لرزید و دهنم کف کرده بود به خواب عمیقی فرو رفتم و نمی‌دونم چقدر گذشت که با صدای خانومم که می‌گفت: «تشنمه، تشنمه» چشمامو باز کردم و خودمو روی عرشه کشتی تفریحی وسط اقیانوس نسبتا آرام دیدم.

به سختی بلند شدم و دیدم یه آقایی می‌گه: «نگران نباشید، من از اداره آب وظیفه دارم تشنگی همه رو برطرف کنم» و بعدش با کلنگ شروع کرد به کندن کف کِشتی. من گفتم: «نکن عمو، الان غرقمون می‌کنی.» دسته کلنگ رو فرو کرد تو وسطمو گفت: «مگه آب نمی‌خواید، خب دارم چاه آب می‌کَنم دیگه.» من هاج و واج مونده بودم چه کار کنم که دیدم اونور تر یکی دیگه با کلنگ داره یه جای دیگه از کشتی رو سوراخ می‌کنه. داد کشیدم: «چه کار می‌کنی احمق؟ داری به کُشتنمون می‌دی.» طرف برگشت و گفت: «من مامور اداره برقیم، برا اداره ما افت داره اداره آب یه جارو بکَنه و مانَکَنیم.» در کسری از ثانیه همه مسافرهای کشتی شروع کردند به سوراخ کردن کف کشتی. من همینجوری جیغ می‌زدم و سراغ ناخدای کشتی رو می‌گرفتم. که یهو یکی داد کشید: «ناخدا خورشید، ناخدا خورشید اومد، عینک آفتابیاتونو بزنید.» من از اون پایین دیدم یکی شبیه داریوش ارجمند به شکل اسلوموشن رفت پشت سُکان کشتی و سعی می‌کرد با یه دست کبریت روشن کنه، فقط مشکل این بود که ناخدا خورشید هم اسمش خورشید بود هم رسمش. یعنی آتیش از سر و کله‌ش می‌بارید. از نورش داشتم کور می‌شدم. از حرارتش کشتی آتیش گرفت و غرق شد. مسافرها همه خوراک کوسه شدن، خانومم مثل تایتانیک سوار یخ شد و رفت، من ولی گیر افتادم تو یه جزیره متروک که وسط یه آتشفشانه، الان زمین داره زیر پام می‌لرزه، کسی این‌جا نیست؟ کسی صدای منو می‌شنوه؟ کمککک، کمککککککککک...

در همین احوالات بودم که درد شدیدی تو ناحیه شکم احساس کردم، چشمامو باز کردم، خانومم بالای سرم ایستاده بود، گفت: «چرا داد می‌زنی حیوون، مگه این‌جا طویله‌س؟» من نفس‌نفس‌زنون گفتم: «این‌جا کجاست؟» خانومم گفت: «خونه‌س». باورم نمی‌شد، داشتم خواب می‌دیدیم، خانومم گفت: «چته چرا مثل بُز داری نگاهم می‌کنی، پاشو شامتو بخور.» گفتم: «شام چی داریم؟» گفت: «یونجه!» گفتم: «یونجه فرآوری شده؟» گفت: «نه، یونجه که جلو خرمی‌ریزن.»